

پس از یکسال بار دیگر به سراغ این دفتر آمدم، بیش از یکساعت در برابر دفتر گشوده بنشسته بی آنکه دانش آغازیدن از نقطه روشنی در خود بیابم. فشار اندیشه‌های روزمره و یا کارهای روزمره عامل ناتوان سازند، وقتی چند سطر فوق را خواندم در خود آن ذوق و شوق ضرور جهت نوشتار بدان رقت و ظرافت را اینک نیافتم. لذا به پاره ای مسائل می‌پردازم. اول اینکه آن نیروی وادارساز به نوشتن آتشی روشن است از آتشکده‌های مقدس و در خود فتور و قصور نمی‌پذیرد، گوئی ندائی درونی غوغاساز و الهام بخش نهیب می‌زند آن استنتاج زیگموند فروید را؛ نوشتن نویسنده آن چیز نوئی است که مانند نداشته و چیز نیست که نویسنده در جایی دیگر نیافته وگرنه یا بیهوده نویس است و مکرر نویس یا نوآور چه به لحاظ سبک، شیوه نگارش، محتوای، شکل و ماهیت و غیره.

حدیث ما آن چیزی نیست که بر خودمان رفته و می‌رود، آن لهیب سوزان و آتش دامن‌گیر نیست که بر احساس دیگران نیز رنج را بارانده است. غرض اثبات قانونی یا وصف خوشی‌های گذشته و تمام شده نیست، بل بیان حقیقت زندگی است در حیطه و قاموس چیزی بنام ادبیات. لذا باید افزود من به نوشتن زندگی خود پرداخته‌ام و در آن به محیط، طبیعت، جامعه خود و نیز شخصیت‌هایی خواهم پرداخت، اما این خاصی، گویای حال و روز شخص خاصی بی‌ربط با دیگران نیست.

بهترست جهت استنتاج به یک موضوع اشاره ای گذرا بنمایم، اکثر یا شاید تمام کودکان، نوجوانان، جوانان و یا حتی بزرگسالان در زندگی و تجربه ملموس و زندگانی به مسائل و موضوعاتی برخورد می‌کنند که در وهله نخست برای خودشان شگفت و تعجب آورست و گمان می‌کنند آن حالت، احساس، فکر، وسوسه، وهم، ذوق، شوق، خلق، منش، کردار، پندار، گفتار فقط در اوست، دیگران ندارند و

بلافاصله نتیجه گرفته میشود پس باید آن را از دیگران دور نگه داشت، محفوظ در خود کرد و گاه محبوس میشود و حتی پژمرده و پامال میشود به ویژه احساس‌ها، گرچه وجود آن در شخصی می‌ماند بازتابهائی هم خواهد داشت به صورت بُت ذهنی یا خاطره شیرین و همیشگی بر جای می‌ماند و بی آنکه در قالب کلمات جای گرفته یا بر زبان آورده شود، در روان و حافظهٔ شخص نقش خود را حفظ و ایفاء خواهد کرد. در اینجا نوعی احساس گناه، احساس حقارت، غیر شماردن خود نسبت به دیگران در هر دو یا شخص بوجود می‌آید و گاه رشد می‌کند "پس حال که اینرا من دارم و دیگران ندارند حتماً من بزرگتر و بهتر از دیگرانم یا کوچکتر و حقیرترم"

مقولات اجتماعی، قراردادهای، سنت‌ها و اخلاق – نقش‌های مهم بازی می‌کنند، شخصی بنا به محیط و گرفته‌های محیط، درونی‌های خود را حل‌اجی و بازتاب می‌دهد. هیچ انسانی نسبت به دیگری تافتهٔ جدا بافته و گُل سرسبد یا حقیر حقار نمی‌باشد بلکه در انسان‌ها وجوه و شروط و غرایز و انگیزه‌های یکسان بسیار است حتی اگر عناصر ثانویهٔ شخصیت‌های آنها کاملاً متفاوت باشند. اما مشخصات این وجوه و انگیزه‌ها از لحاظات مختلف تفاوت دارند.

اما واقعیت خلاف آن درونی‌های نابرون زده یا بیرون نیامده یا در خود دفن گشته سخنرانی می‌کند، واقعیت خطیب سخنران و چشمه‌ایست که از کوه برون شده و سر ترکانده ست، انسانها بویژه چنانچه در محیط خاصی پرورده شده باشند مشترکاتشان بسیارست، از آن گذشته خمیر مایه و زمینهٔ ذهنی یا غرایز و انگیزه‌ها و بقول مولوی سگ‌های خفته در نقش انسانی یکسانند، عوامل طبیعت و محیط و انسانهای آن محیط اند که انسانهای جدید را به گونهٔ خود پرورش می‌دهند و با محیطهای دیگر متفاوت می‌سازند، آن کودکی که متوجهٔ ذوق و زیبایی‌شناسی خود در برخورد با شئی خاصی (فرضا گُل یا جنس مخالف)

میشود نباید خیال کند اوفقط این احساس را دارد و اگر به همشاگردی اش بگوید چون ندارد گناه است یا افکار او وی را بیشتر به انزوا براند .

اما دید و بینش و احساس نویسنده یا آنکس که بنا دارد از این سنخ باشد چیز دیگریست به جهت اجتماعی او احساس خود و در کنار آن هم برخوردی‌های خود یا بسیاری از افراد اجتماع یا بشریت را ممکن است بیان کند چیزی که دیگران اندر خود یافته اما بدان بها و توجه نداده اند .

نکته دیگر در مورد کودکان ، نوجوانان و جوانان اینست که تنها ، علت فوق نمی‌باشد بل آنها زبان بیان آن درونی را نمی‌شناسند و چنانچه بیان کنند، احساس خود را نارسا بیان می‌دارند و توجهی هم به اهمیت، ارزش، مقام آن چه در درونشان می‌گذرد و می‌جوشد ندارند. اما نکته و اصل مهمتر خودشناسی ست، انسان از طریق دیگران خود را می‌شناسد نه خود به خود، شخصی که در خود حسادت را دارد ولی آگاه بدان نیست باید نمودی ببیند در شکل منفی یا مثبت یا انتقاد تا خود را بشناسد و به خود آگاه و عالم شود که آری این حسادت است و خوب است یا بد است، چرا زیانها یا سودی دارد. انسان به تدریج خودآگاه شده و به خود رسیده و این خودآگاهی تاریخی است اما در شخص ، معیارها و ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها قراردادی اند که او را به خودش شناسانند و کارنویسنده از جهتی نیز بالا بُردن و افزودن کردن ضمیر خودآگاهی است و زان سوی حمله به ضمائر نیمه خودآگاه و بالاخص ضمیر ناخود یا ناخودآگاه می‌باشد.

ضمیر خودآگاه زمانی فعال می‌شود، کار می‌کند و به قول بازرگانان میشود روی آن حساب کرد (این اصطلاح -روی آن حساب کردن را - اُستاد سعید نفیسی غلط دانسته‌اند) که با زندگی برخورد کند، به مشکلات و کارهای دیگران توجه کند و درس‌های تجربی بگیرد یا اُستادان آنکس وی را زودتر بدان آشنا و واقف سازند. بقول روسو حمله به وجدان شاگرد می‌کنند و این همان خودآگاه ساختنی است. تدقّق در این

سخن مولی علی که گفت "خودشناسی کلید خداشناسی است" درینجا مفهوم پیدا می‌کند، ازینجا یک سوال را می‌توان کرد، چه رابطه ای بین خود و خدا هست؟ آیا هر دو در خود انسان هستند؟ اگر نیستند پس چگونه یکی کلید دیگریست؟ بگمان خدا همان انسان است البته در شکل محدود آن، در شکل متعالی‌تر خدا همان قانون عمومی حیات و هستی است، چرا که شگفتِ شگرف و عالی‌ترین و تواناترین و خلاصه تمام مشخصات خداوند در خود انسان تکامل یافته و خودآگاه شونده هست مُنتها این نیروها باید هُویدا شوند و رُشد کنند. آن خدائی که پیامبران هم از آن سخن می‌گویند اگر انسانی نبود چه بود؟ در واقع هیچ، چرا که به گفته همان پیامبران گُل و سنگ و طبیعت ثناگوی وی نبودند و تازه هر آنچه نعمت است برای این "اشرف مخلوقات" آفریده شده پس خُدا در رابطه با انسان است که معنا و مفهوم پیدا کرده و این مسئله را از جهتی می‌توان خود فریبی انسانی نامید گرچه فقط از جهتی و از جهات دیگر حیرت و حسرتِ انسان به جبروت و.... طور دیگری باید داوری کرد.